

بستن زانوی شتر

قافله چندین ساعت راه رفته بود . آثار خستگی در سواران و در مرکبها پدید گشته بود .



قافله چندین ساعت راه رفته بود . آثار خستگی در سواران و در مرکبها پدید گشته بود . همینکه به منزلی رسیدند که آنجا آبی بود ، قافله فرود آمد . رسول اکرم نیز که همراه قافله بود ، شتر خویش را خوابانید و پیاده شد . قبل از همه چیز ، همه در فکر بودند که خود را به آب برسانند و مقدمات نماز را فراهم کنند .

هرگز از دیگران در کارهای خود کمک نخواهید ، و بدیگران اتکا نکنید.

رسول اکرم بعد از آنکه پیاده شد ، به آن سو که آب بود روان شد ، ولی بعد از آنکه مقداری رفت ، بدون آنکه با احدی سخنی بگوید ، به طرف مرکب خویش بازگشت . اصحاب و یاران با تعجب باخود می گفتند آیا اینجا را برای فرود آمدن نپسندیده است و می خواهد فرمان حرکت بدهد ؟ ! چشمها مراقب و گوشها منتظر شنیدن فرمان بود . تعجب جمعیت هنگامی زیاد شد که دیدند همینکه به شتر خویش رسید ، زانوبند را برداشت و زانوهای شتر را بست ، و دو مرتبه به سوی مقصد اولی خویش روان شد .

فریادها از اطراف بلند شد : " ای رسول خدا ! چرا مارا فرمان ندادی که این کار را برایت بکنیم ، و به خودت زحمت دادی و برگشتی ؟ ما که با کمال افتخار برای انجام این خدمت آماده بودیم " .

در جواب آنها فرمود : " هرگز از دیگران در کارهای خود کمک نخواهید ، و بدیگران اتکا نکنید ، ولو برای يك قطعه چوب مسواك باشد . "

منبع: داستان راستان شهید مطهری